

زیبائی را نمیتوان تصرف کرد بانوگشسپ، زیبائی تصرف ناپذیر است

.....
تضاد « اراده » با « زیبائی »
گلاویزی « قدرت » با « زیبائی »
.....

خدائی که به انسان، صورت میدهد انسان را « دروغ » میکند

داستان بانوگشسپ ، یکی از بنیادی ترین ویژگیهای ژرف فرهنگ ایران را برجسته و چشمگیر میسازد . بانوگشسپ ، که دختر رستم ونوه زال هست ، نقش زیبائی خدای زندگی و موسیقی و شادی ، رام یا بیدخت، یا « فرطوس طوش » میشود . در دیدن و کشیدن نقش این خدا ، گوهر زیبایش ، پدیدار میشود و به خود صورت میدهد . چهره او ، تحول به نقش خدای زیبائی یافته است ، که ناگرفتنی است . ناگرفتنی است ، چونکه هیچکس نمیتواند به او صورت بدهد ، و به او نقشی را که بدهد که میخواهد (اراده میکند) . صورت دادن به او ، تحمیل قهر کردن به او و تصرف کردن اوست . هر قدرتی میکوشد با صورت دادن به انسانها ، آزادی را از انسانها بگیرد . فرهنگ ایران ، خدائی را که به انسان با اراده اش ، صورت بدهد ، نمی پذیرد . همانسان نمی پذیرد که هیچ قدرتی و حکومتی و سازمانی به انسان صورتی را بدهد که میخواهد . این مسئله تصرف کردن و « گرفتن او » ، و تابعیت اوست . همه مردها که با دیدن زیبائی

بانوگشسپ ، عاشق و شیفته زیبائی او میگردند، به فکر تصرف او با درشتی (خشونت) هستند ، و میخواهند با درشتی (خشونت و قهر) به وصال او برسند . ولی بانوگشسپ ، تن به چنین گونه عشقی نمیدهد . گوهر انسان که « ارتا » باشد، « هوچپیره = زیبا » هست و زیبائی در نقش شدن ، مهر میآفریند ، کشش میآفریند تا او را بجویند ، تا با او انباز (همبغ = نرسی) ویار و مَر بشوند .

ولی « اراده » ، میخواهد نقش زیبا را بگیرد و تصرف کند . با گرفتن نقشست که میشود « آنچه را نقش شده است » ، تصرف کرد و تابع اراده خود ساخت . این ارتا (سیمرغ = نقش دیدنی = زیبائی) ، نخستین پیدایش بهمن (و هومن) است ، که اصل نادیدنی و ناگرفتنی است که در « نقش = زیبائی = رنگ » دیدنی میشود ، ولی ناگرفتنی میماند . « بهمن و ارتا » ، که گوهر هر انسانی هستند، اصل آزادی هر انسانی میباشند . « بهمن و ارتا » که گوهر هر انسانی هستند، با قهر و درشتی (خشونت) و تهدید ، « ناگرفتنی = تصرف ناپذیر » هست . ارتا که گوهر هر انسانیست و « هوچپیره = زیبا » میباشد ، ناگرفتنی است . با بانوگشسپ را که تجسم اصل زیبائیست ، نمیتوان به مالکیت خود درآورد، و به او نقشی و صورتی را که خواست (اراده کرد) ، داد . نقش به کسی دادن، یعنی او را به خواست خود ، به وجود آوردن و خلق کردن ، و این برضد فرهنگ ارتائیست ، و به انسان ، نمیتوان صورت داد ، بلکه گوهر خود او، در تحول یابی ، در او نقش می بندد و او زیبا میشود و می چهرد .

ویژگی « نقش » آنست که ، میکشد ، و اراده ، میزند و میراند ، و این دو باهم در تضادند . از این رو ، خدایانی که با اراده ، صورت به انسان میدهند ، نقش زیبا را فریبنده و گمراه کننده میدانند ، چون خودشان عاجز از کشیدن گوهر انسانها (جذب کردن با زیبائی) هستند . « اراده » برضد « اصل کشش = زیبائی و نقش » هست . خدایان با اراده ، برضد خدایان کشنده (نقش شونده) هستند . تنفیذ اراده ، اگرچه میآفریند و نقش زیبا ، در ایجاد مهر، با رغبت میکشد .

در آغاز تورات ، میتوان دید که یهوه با اراده (خواست) روشنی را خلق میکند، و آنرا از تاریکی ، « جدا میسازد » . « اراده یهوه » و « روشنی » و « بریدن » با هم همگوه‌رند یا اینهمانی دارند . اراده ، قاطعست ، می برد تا روشن کند . روشنی ، تیغ برنده است ، و اراده ، تیغ برنده روشنی است . اراده ، میزند و میراند (زدارکامه است ، از زدن ، کام می برد) . ولی در فرهنگ ایران ، درست صفت « خشم = قهر و درشتی و تهدید » ، یکی تیغ برنده و دیگری ، آتش سوزنده است . روشنی این آتش ، میسوزاند . اراده ، با « روشنی اش » میخواهد به هر چیزی، صورت بدهد . هر چیزی در بریده شدن از همه ، صورت پیدا میکند.

صورت دادن به هر چیزی، بوجود آوردن آنچه است. در واقع آنکه صورت میدهد، و در صورت دادن ، به وجود می‌آورد ، خشم هست . ولی در فرهنگ ایران ، میتوان دید که « خشم ، صورت مجسم ندارد » (تفضلی، مینوی خرد، 26 / 37) . یهوه والله ، صورت ندارند ، چون خشم هستند . خشم ، از « صورت شدن » می پرهیزد ، چون خشم ، زشت است . قهر و درشتی و تهدید ، زشت هستند . بهمن یا ارتا، که اصل زیبایی هستند، کشش به دیدنی شدن ، به نقش شدن دارند . زیبایی ، کشش به دیده شدن و مهرانگیختن و کشیدن دارد . هر چه زیباست ، دگر دسی به نقش و صورت و رنگ می یابد . اینست که خشم ، به خود روبند (نقاب) میزند. حتا در روشنی تندش ، نه تنها می بُرد، بلکه چشم بیننده را در دیده شدن ، کور و تاریک میسازد . روشنی اش ، برترین نقاب و روبندش هست . روشنی او، وجود انسان را میسوزاند.. ولی « زیبایی » ، میخواهد دیده شود تا مهر بیافریند و بکشد و زندگی را شادان کند ، و خشم ، در دیده شدن ، زندگی را نابود میسازد ، و نیاز به واسطه دارد .

«اراده» ، با صورت دادن به هر چیزی ، با بریدن آن چیز از همه سویش (با تحمیل قهر و درشتی یا خشم پنهانی)، به هر چیزی، صورت میدهد، و هر چیزی را به وجود می‌آورد . همه چیزها، مخلوق

قهر و تهدید و درشتی ، و طبعا نقاب خشم هستند . نقش آنها ، باید ، این قهر و تهدید و درشتی را بپوشاند و تاریک سازد . نقش ، خدای نور را پنهان میسازد . ولی اصل زیبایی در فرهنگ ایران ، تحول یافتن « گوهر زیبای نادیدنی و ناگرفتنی » و ضد خشم ، به صورت و نقش زیباست . زیبایی ، در تحول آن گوهر نادیدنی ، به نقش دیدنی ، پیدایش می یابد ، و وارونه اراده راننده و زننده ، نیروی کشش دارد . اصل زیبایی ، در گوهر هر چیزی ، به آن چیز صورت میدهد به صورت دگر دینی می یابد . اصل زیبایی در هر چیزی ، تحول به نقش می یابد ، تحول به روشنی می یابد ، تحول به کشش می یابد . خدا در فرهنگ ایران ، نقاش و صورتگر نیست ، بلکه گوهریست که در هر جانی ، تحول به نقش زیبا می یابد . زیبایی او ، تحول به نقشها و رنگها می یابد ، تا دلها را برباید و بکشد ، تا همه را جویای خود سازد . و هنگامی که «نقاش» خوانده میشود ، نقاشی است که در نقشهایش هست و با نقشهایش یکیست . نقاشی است که خودش در نقشهایش ، نقش میشوند . او زیبایی هست که خودش ، در آئینه های چیزها می تابد و در آنها نقش میشود .

این بود که « خدائی که با اراده اش ، به انسان صورت میدهد » ، در فرهنگ ایران ، اینهمانی با اصل خشم (= قهر و درشتی و تهدید) داشت ، که با درشتی اش ، نقش میداد و به وجود میآورد ، تا آنها را تصرف کند . « صورت دادن به انسانها » ، که در تورات و قرآن و انجیل ، افتخار و ارج انسان شمرده میشود ، برای ایرانیان ، بیان تحمیل کردن و قهرورزیدن و درشتی کردن (خشونت) و تهدید بود . صورت دادن ، بحث یک آن گذشته ، در بهشت نیست ، بلکه تحمیل معیارهای اخلاقی و ارزشها و افکار و احساسات مداوم در زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حقوقی و هنری در تاریخست .

**تاء ویل کردن کردن دنیا، یا زایاندن زیباییها از طبیعت و اجتماع
تغییر دادن دنیا ،**

یا دادن صورت، با اراده خود، به اجتماع، دروغ ساختن دنیاست

شاید ما بتوانیم خدایان را به راحتی رهاکنیم ولی خدایان ، مارا به آسانی رها نمیکنند . خدایان نوری ، همه آنها « نور، یا روشنی بیکران» هستند . به عبارت دیگر، همه « خشم بی صورت » یا « قهرودرشتی وتهدید ، با نقاب رحم ومهر» هستند ، وروشنی آنها ازآتشی سوزنده برمیکیزد و تیغی برنده میشود که میزند تا ببرد وصورت بدهد وخلق کند . گوهرآنها ، خشم است ، وازین رو ، کشش ورغبت به نقش شدن ندارد . این اصل زیباییست که کشش به نقش زیباشدن دارد تا مردمان را جذب کند. آنها نه تنها « کشش به پیدایش درنقش درجهان ندارند » ، بلکه چشمها را ازدیدن خود، منع میکنند . آنها ، واسطه (نقاب وروبند وماسک) لازم دارند، تا روی خود را بپوشاند . خشم چنانکه آمد ، بنا برفرهنگ ایران ، صورت مجسم ندارد ، بی نقش است ، چون خشم ، زشت است ونفرت انگیز . وزشتی ، کشش گوهری به نقش شدن ندارد ، وهمه نقشهای زیبا را ازبین میبرد ، چون نقشهای زیبا ، همه انسانها را به کشف اصل زیبایی میکشند، و آنها را جوینده اصل زیبایی درهرچیزی میسازند . نقش زیبا ، برارزش « کشش درانسان » میافزاید. آنها دین وحقیقت و آموزه خود را با این روشنی ، اینهمانی میدهند که فقط در « واسطه = نقاب = فرسته » ، میتوان با آنها روبرو شد. این خدایان ، خودشان را درگیتی نمی نشانند ، و خودشان درگیتی ، اصل تحول به زیبایی درنقشها نمیشوند . چنین خدائی ، با « امر = کلمه ای که تیغ برنده وزننده است » ، تغییر میدهد ، تا پیکریابی آن کلمه گردند . دنیا را تغییر میدهد تا طبق امر خودش بسازد . کلمه او، کتاب او ، آموزه او، با قهرودرشتی وتهدید ، دنیا را تغییر میدهد ، با روشنی ، همه را به صورتی که میخواهد ، می بُرد .

با پشت کردن به این خدایان، تفکرات فلسفی جانشین آن میگردند که همان ویژگی اراده وروشنی وبرندگی را به انسانها ، انتقال میدهند .

آنها خویشکاری فلسفه یا عقل فلسفی را آن نمیدانند که دنیا را با «تاءویل» ، بگشاید تا درزیبائی هایشان پدیدار شوند و جذب کنند ، بلکه خویشکاری فلسفه را آن میدانند که دنیا و تاریخ و اجتماع را طبق اراده خود ، تغییر بدهند و بدان صورتی بدهند که میخواهند . «عقل انسان» باید کارش تغییر دادن تاریخ و اجتماع و انسان ، با روشنی برنده باشد . همه انقلابات مدرن ، استوار بر مفهوم چنین « عقل فلسفی» بودند . انسان ، دارای عقل روشنگریست که میتواند دنیا را بنا بر اراده خود ، تغییر بدهد ، و به هر چیزی صورتی که میخواهد بدهد. خدائی را که انسان ، رها کرد و انکار کرد و کشت ، در گوهر خداو، از سر زنده شد .

ولی «خویشکاری خرد» در فرهنگ ایران ، تغییر دادن دنیا به اراده خودش نیست ، بلکه « آراستن دنیا و تاریخ و اجتماعت » . خرد میخواهد با جفت و انباز شدن با همه پدیده ها و انسانها ، گوهر زیبائی و آراستگی را از انسانها و اجتماع ، بزایاند . از این رو به سیاست ، «جهان آرائی» میگوید . زیبائی گوهری انسانها ، در انبازی با پدیده ها ، در کارها و گفتارها و اندیشه ها و احساسات ، نقش میشوند .

**آنانکه با اراده ، جهان را تغییر میدهند
ولی خودشان ناتوان از تحول یابی به زیبائی هستند
« خوشان را نمیتوانند تاویل کنند »**

کسیکه نمیتواند خود را به زیبائی و نظم ، بیاراید (تحول بدهد) ، به هوای آن میافند که جهان و اجتماع و تاریخ را طبق « اراده اش» کند . این اندیشه در تصویر خدا یان نوری و مکاتب فلسفی، بازتابیده میشود . در فرهنگ ایران، خدا ، خودش را در جهان می نهد ، نه اراده اش را . در ادیان نوری ، خدا ، با اراده اش ، تاریخ و اجتماع و انسان را تغییر میدهد، و جهان خودش را خلق میکند . در فرهنگ ایران ، خدا ، خودش، نقش و صورت و چهره و شکل میشود . خدا، تحول به « نقش» می یابد . این اندیشه درباره خدا، تصویر انسانیت که میخواهد اجتماع و تاریخ و زندگی را « بیاراید » . نخستین لحن

باربد که اینهمانی با نخستین روز و نخستین خدا دارد ، « آرایش جهان » خوانده میشود . « آراستن » ، آغاز کردن ، برپا کردن جشن و بزم ، منقش کردن و نگاریدن ، و آباد کردن و ترتیب و نظم دادن و تصویر کردن و زیبا ساختن است . خویشکاری خرد ، در فرهنگ ایران ، « آراستن » است . سیاست ، آراستن گیتی است . برعکس خویشکاری خرد در آموزه زرتشت ، تشخیص دوست از دشمن است خرد باید دوست را از دشمن مشخص سازد و با همکاری با دوست ، برضد دشمن بجنگد . این دو گرانیگاه گوناگون در مفهوم «خرد» است . عمر خیام، در نوزنامه میگوید : « جهانیان را جمشید بزرگوهر و دیبا و عطرها و چهارپایان بیاراست » . در تاریخ بیهقی میآید که « جهان چون عروسی آراسته را مانست » . انسان، اجتماع و زندگی جهان را زیبا و منظم میسازد (میآراید) . انسان ، خود را نیرومند در تحول یابی می یابد . خود را تاءویل میکند . در خود ، کشف زیبایی میکند . خدائی که اراده اش را در چیزها می نهد ، تصویر انسانیت که میخواهد جهان را طبق اراده اش تغییر بدهد . طبعاً انسانهای دیگری هستند که اراده ای دیگر دارند و بدینسان ، دشمن پیدایش می یابد ، و برای تغییر دادن اجتماع و زندگی و تاریخ ، باید همیشه برضد دشمن بجنگد . انسانی که میخواهد اجتماع را بگونه ای بسازد که میخواهد ، اراده اش ، « غایت » میگذارد . با گذاشتن آن « غایت »، اراده اش را در جهان و تاریخ و آینده می نهد . تاریخ و اجتماع و انسان، غایت دارند و باید بدان غایت، رانده شوند .

کسیکه با فلسفه تاریخ و تفکر در تاریخ ، اراده میکند آینده را بسازد ، کسیست که به عقب می نگرد ، و کورکورانه به جلو میرود . و کسیکه با ایده آل و غایت ، اراده میکند آینده را بسازد ، کسیست که آنقدر به آینده دور نگاه میاندازد که پیش پایش را نمی بیند . « اراده » ، یا در شکل « ایده آل و غایت » پدیدار میشود، و گذشته و تاریخ را، فقط « ماده خام » برای رسیدن به آن ایده آل و غایت لازم دارد . ولی گذشته و تاریخ ، هیچگاه ماده خام نیستند که میتوان با اراده ، هر شکلی و نقشی بدان داد . از سوی دیگر، « اراده » در تفکر درباره گذشته و تاریخ ، راستا و امکان تغییرات در آینده را می یابد که با نگرستن به پس ، گام به پیش میگذارد که جلوپایش را نمی بیند .

درست همه جنبش های اجتماعی و سیاسی و دینی که برپایه « اراده به تغییر دادن » استوارند (انسانها با اراده میخواهند تاریخ و اجتماع را تغییر بدهند) ، احساس ناتوانی از تحول یابی خود میکنند . اینست که آنان ، جهانی

را که با اراده تغییر میدهند ، با خودی که ناتوان از تحول یابیست، در کشمکش و تنش هستند . اراده به تغییر دادن برونسو، همراه با « توانائی برای تحول یابی برونسو » نیست . این همان مسئله « خدائیت که خودش در تحول یابی ، نقش میشود » ، با خدائی که با اراده ، جهان و تاریخ را تغییر میدهد .

«خدای تحول یابنده» ، با شادی ، خودش ، به نقش ها تحول می یابد . هر روز، گلی دیگر در شکلی و رنگی و بوئی دیگر، میشود ، هر روز نوا و آهنگ موسیقی دیگر میشود ، هر روز، خدائی دیگر میشود . خدای ایران، هر روز خدائی دیگر میشود . ولی خدای اراده کننده که فقط با اراده اش ، جهان و تاریخ و اجتماع و انسان را تغییر میدهد ، فقط با اراده اش ، هر چیزی را میخواهد ، میتواند تغییر بدهد ، ولی خودش ، هیچگاه تغییر نمی یابد . خودش ، همیشه همان خدا میماند که از اول بوده است . او هویت ساکن و ثابت دارد . این ویژگی خود انسانهاست که ، چنین تصویر خدائی را ساخته اند .

ضدیت « اراده » با « تحول یابی درکشش و جستجو » **ضدیت « روشنی=اراده » با « رنگ=تحول=دگرگونی »** **دیگرگون شدن = نقش و رنگ دیگر شدن**

تورات با همان نخستین گفته ، نشان میدهد که یهوه ، با اراده، روشنی را خلق میکند . حقیقت و معیار خوبی و بدی ، با اراده که اینهمانی با روشنی دارد ، خلق میشود . در بندهش، اهورا مزدا ، راستی (حقیقت و معیار نیکی و بدی) را ، از روشنی خود میآفریند. به عبارت دیگر، روشنی و معیار نیکی و بدی ، از تحول یابی گوهر انسان، پیدایش نمی یابد . انسان ، از خود ، روشن و زیبا نمیشود، که روند « راستی » بود . گفتار و کردار و اندیشه ، از این پس، هنگامی نیک است که طبق « اراه اهورا مزدا » باشد .

برای روشنتر ساختن این نکته ، بهتر است که نگاهی به یکی از اندیشه های « افلاتون » انداخته شود که دفاع از « برتری اراده بر تحول یابی گوهری » میکند . افلاتون میگوید که دانسته و با اراده دروغ گفتن ، بهتر از آنست که انسان، بی اراده ، راست (حقیقت) بگوید . چرا

افلاتون ، چنین ادعائی میکند ؟ بنظر میرسد که در اجتماع آتن ، راست گفتن (حقیقت گفتن) مشکل بوده است . این تجربه را از محکوم شدن استادش ، سقراط ، به مرگ ، بخوبی میشناخته است . با در نظر گرفتن واکنشها و خطرهایی که با راست گفتن در اجتماع ، برانگیخته میشوند ، هیچکسی ، جرئت راست گفتن ندارد . انسان باید آگاهانه این خطرهارا بشناسد و درد ورنج و عذابی را که سپس باید تاب بیاورد ، به جان بخرد ، آنگاه راست یا حقیقت را بگوید . و این نیاز به « اراده است . کسیکه بی اراده ، راست میگویی ، یا خبر و آگاهی و دانش ، از این خطرها ندارد و درگفتن ، سپس پشیمان خواهدشد ، یا زندگانش را ، بی آنکه تصمیم داشته باشد ، به هدر خواهد داد . او ، خود را « قربانی یا فدای راستی و حقیقت » نمیکند . این کار « دیوانگی » هم بشمارنمیآید . البته این گفته افلاتون ، درگفتن راست و حقیقت ، در هر جامعه ای صدق میکند که گفتن حقیقت ، خطر دارد ، و همه به هم دروغ میگویند ، و راستگویی ، یک عمل قهرمانی و پدیده نادریست . تا ترس در اجتماع هست ، دروغ گفتن ، ضروریست . و با وعظ راست گویی ، کسی در اجتماع ، راست نخواهدگفت .

آیا « اراده » برای « جسارت داشتن در راست گفتن » در جامعه دروغگویان ، پیدایش می یابد ؟

ولی در این جامعه ، درست همه ، با اراده و با رغبت ، دروغ میگویند . همان امری که معیار نیکی و بدی یا حقیقت را معین میسازد (همان روشنی که هم تیغ برنده و آتش سوزنده است) ، با « پیدایش آنچه در گوهر خود انسان » هست ، و راستی است ، روبرو میشود . دو گونه حقیقت و راستی ، باهم تصادم میکنند . حقیقت و راستی ، که از بیرون او را میراند ، و حقیقت و راستی که از درون ، او را میکشاند . او باید با « اراده » ، آنچه از خارج روشنی شمرده میشود و معیار حقیقت و راستی ، دانسته میشود ، بر « حقیقتی که از طبیعتش ، میترآود » با اکراه و عذاب تحمیل کند . او برغم گواهی دادنِ ظاهری

بر حقیقت بودن و روشنی بودن معیار خارجی ، طبق معیار گوهریش ، رفتار میکند. بدینسان ، همیشه دروغ میگوید .

راستی ---- دروغ در فرهنگ ایران امرِ الـاه مقتدر ---- عصیان (گناه) در ادیان نوری

در فرهنگ ایران ، آفرینش ، روند « راستی » است ، و ارزش متضادش ، « دروغ » است ، و دروغ ، میآزارد ، و از زدن و راند ، کام می برد و آزدن را می پسندد . وارونه این ، در ادیان نوری (ادیان ابراهیمی و زرتشتی) ، عصیان و سرپیچی ، برترین ضد ارزش هست ، چون ضد امر قدرتیست که جهان و انسان و معیار خوبی و بدی را خلق میکند . در راستی ، گوهر انسان، تحول به صورت یا نقش می یابد . در امر (اراده = روشنی برنده) انسان، با تحمیل قدرت به انسان، صورت داده میشود ، و انسان، دروغ ساخته میشود . راستی ، تحول یابی گوهر (= چهره) خود انسان ، به نقش و نگار (= چهره) است . انسان و جانور و گیاه ، در نقش شدن ، به وجود میآیند . پیدایش یا نقش یافتن ، که « شدن و گشتن = ورتن » است ، راستی است . واژه های گوناگون در فرهنگ ایران ، گواه بر آنند که چیزی به وجود میآید که نقش بشود . مثلا واژه برهنه شدن (brehenitan) که ما امروزه به معنای « لخت شدن » بکار می بریم به معنای « در شکل و نقش شدن ، به وجود آمدن » است . برهنیدن، به معنای پدیدار کردن ، به وجود آمدن، آفریدنست . برهنیتار، قالب ساز است . « breh » ، هیئت و شکل است . همچنین ، در نگار و نقش شدن (= انگارتن) به وجود میآید ، پیدایش می یابد . اساسا ، نخستین « شگفتی انسان » ، و طبعا نخستین اندیشه انسان ، پیدایش بوده است ، و نخستین بار به

پیدایش چیزها ، اندیشیده شده است . طبعا آنچه جانها را از پیدایش = از نقش شدن = از راستی باز میدارد ، جان را میآزارد و این دروغست . گرانیگاه فرهنگ ایران ، این تضاد راستی با دروغست ، نه تضاد « امر با سرپیچی از اطاعت » . چگونه چیزها پیدایش می یابند (زائیده وروئیده و جوشیده) میشوند ، یا چگونه همه چیزها شکل و نقش به خود میگیرند ؟ در « زهدان = نای » « انگاریده میشوند » ، در زهدان (زن = کانا = نای) وجود، نقش می بندند . در درون تخم ، انگاریده میشود . دانه و بزروتخم ، تخم درون تخم هستند، یعنی درخود ، زهدان دارند . « دانه » ، دراصل « دوانه » یعنی « دوقلو همزاد وجفت » است ، بزر، که دراصل « باز راک » باشد، یعنی جفت به هم بافته شده ، تخم ، تخمان ، یا توعمان است . آنچه درون تخم ودانه و بزراست ، « زهدان نقش دهنده = اصل آفریننده = نقش دهنده » است . به این روند نقش یابی در زهدان ، « dur -hangarih » گفته میشود است . زن با « نای » اینهمانی داشت . زهدان و مجرای زایش ، نای شمرده میشد . زهدان ، « گراو = graw » خوانده میشود که همان واژه ، گلو و نی است . پیشوند « دور = dur » در « دور - هنگاریه » مخفف « دورای » است که نای باشد . ماک کینری T این اصطلاح را به چوب تراشی ترجمه کرده است ، و شاید پنداشته است که نای ، چوبست . واژه « هنگاریه » که همان « هنگاریدن » باشد به معنای « درنقش و نگارشیدن ، به وجود آمدن » . و لی « انگاردن » که « هنگارتن » باشد ، وبه واژه « هنگ = هنج = سنگ » باز میگردد ، به معنای « باهم متصل شدن وبه هم بسته شدن و به هم کشیده شدن و همبسته ، یعنی شکل و نقش شدن است » (همبستگی = نقش) . دربه هم بسته شدن ، در اثر به هم کشیده شدن ، باهم ، شکل و نقش میشوند . زهدان یا هسته درونی تخم ودانه و بزر ، جایگاه « نقشبندی = انگاریدن ، نگاریدن » است . با کشیده شدن اجزاء به هم ، همبسته = نقش و شکل میشوند . همه چیزها ، در زهدان و یا گوهر، بهم بسته میشوند و با بهم بسته شدن ، نقش

ونگار میشوند، و با نقش ونگار شدن ، پیدایش می یابند . انسان ، جانور، گیاه ، موجود است ، چون نقش ونگار است . این شدن وگشتن تخم (یا نطفه) در آبگاه (= زهدان ، شیرابه نی) با آمیزش با آب ، به نگار، انگاریدن ، انگاشتن ، نگاشته شدن ، روند به وجود آمدنست .

در جهان بینی « راستی – دروغ » ، نقش که پیکریابی زیباییست ، از گوهر خود انسان ، پیدایش می یابد، و روند راستی ، پیدایش زیبایی از گوهر خود انسانست که نیروی کشش (جاذبه) دارد . و صورت داده شدن ، با اراده از سوی خدا و فرستادگانش، برضد این روند راستی ، یا از خود، نقش زیبایی شدن است ، و راستی را نابود میسازد، و انسان با چنین صورت تحمیلی و خارجی، دروغ میشود .

در زهدان ویا گوهر، با تحول (شدن و دگرپسینی) ، نقش زیباشدن و به وجود آمدن ، نخستین درک هنری انسان ، از جهانست . « دین » در فرهنگ ایران ، درک زیستن در زیبایی ، در نقش، در کشش و جویش ، در ر بوده شدگی و کشیده شدگی (passion) است . حقیقت و خدا و اصل ، در انسان ، روی میدهند . انسان، در اندیشه و گفتار و کردار، نقشهای زیبایی را کشف میکند که او را میکشند و او را تحول میدهند . اخلاق و دین و سیاست ، هنر زیباشدن انسان و اجتماعست . گرانیگاه تغییر جهان و تاریخ و اجتماع ، فهمیدن فلسفه یا تئولوژی نیست که انباشته از اصطلاحات و عبارات مغلق و انتزاعیست ، بلکه بسیج ساختن حساسیت هنری در مردمانست که که کشش به نقشهای زیبا در فطرت خود شان موجود است . « دین » ، « هنر زیبای زیستن » در فرهنگ اصیل ایران بوده است . اساسا چنانچه بررسی خواهد شد ، دین ، در فرهنگ ایران ، نیروی انگاریدن و انگاشتن (تخیل) و دیدن نقشهای زیبا و کشیده شدن بدانها بوده است . دین ، هنر زیباشدن انسان در تحول گوهری خود بوده است . دین ، کام بردن و پسندیدن زیبایی در کردار و گفتار و اندیشه و احساس بوده است . فلسفه (درک مقولات انتزاعی) و تئولوژی (تابع اراده

قدرت الهی شدن) ، ملت را تحول به زیبایی نمیدهند ، بلکه ملت با کشیده شدن از زیبایی نقش ها در کردارها و گفتارها و اندیشه ها و احساسات هست که زیبا میشود .

بررسی ادامه دارد